

# مؤید طیب شاعری از کردستان عراق

شراره کامرانی

مؤید طیب در سال ۱۹۵۷ در شهر دهوک در کردستان عراق به دنیا آمد. وی از بیست و دو سالگی به طور جدی شعر می‌نویسد و از سال ۱۹۷۸ عضو اتحادیه نویسندگان کرد است. بسیاری از شعرها و ترانه‌های او را خوانندگان معروف عراقی به آواز خوانده‌اند.

در سال ۱۹۷۹ پخش آثار مؤید طیب از سوی رژیم صدام ممنوع شد؛ اما این سیاست راه را بر فعالیت‌های او نبست؛ شعرهای مؤید طیب به شکل دست‌نوشته در بین مردم پخش می‌شد و جوان‌ها شعرهایش را حفظ می‌کردند.

در سال ۱۹۸۲ هنگامی که در دانشکده قانون و سیاست بغداد درس می‌خواند، مورد تعقیب جدی قرار گرفت، اما مؤید طیب با پیوستن به پیشمرگان کردستان و سپس پناهندگی به ایران از مرگ حتمی نجات یافت.

در سال ۱۹۸۳ به کشور سوئد رفت و در سال ۱۹۹۶ به کردستان عراق بازگشت و اکنون مدیرمسئول یکی از بزرگ‌ترین مؤسسات انتشاراتی کردستان عراق است.

مؤید طیب از پیشگامان «شعر مقاومت کردی» محسوب می‌شود. از وی تاکنون سه مجموعه شعر منتشر و تجدید چاپ شده است. شعرهای مؤید طیب به زبان‌های ترکی، عربی، فارسی، سوئدی و فرانسه برگردانده شده و موضوع تعداد زیادی، تحقیق ادبی، نقد و تزه‌ای دکترها بوده. همچنین آثار او در کتب درسی مدارس ابتدایی و راهنمایی جای گرفته‌اند.





عراق

اهالیس گوسفند  
شبهایس گرگ

روزهایس خنجر و سر بریدن  
از آن جایی که تاریخ به یاد دارد  
سه رود بر خاکش در جریانند  
دجله

فرات

و خون...

کوهی که تپه شد!

یکی بود... یکی نبود  
کنار دهکده کوچک ما  
کوه بلندی بود

صبحی

آهویی از آن جا گذشت

و کوه

از عشق آهو سبز شد

گل سرخی روید

آهو، در آغوش کوه خوابید

عصری

صیادی آمد

آهو رمید

کوه از غم عشق خوب می شد و می سوخت

صبح که اهالی دهکده بیدار شدند

از کوه زیبا و بلند

تنها تپه‌ای کوچک مانده بود

هم ولایتی‌ها

کوه بلند من بودم و

آهو، دلدار من!

شهید

(۱)

به بلندی قامت تو

و قامت کوهی بلند

برف بارید

اگر تفنگ تو نبود

و آتش فروزان سینه ات

نمی فهمیدم

قد تو تا کجاست و

قد کوه بلند؟!

(۲)

وقتی تو و کوه بلند خوابیدید

اگر گل سرخ

بر سینه ات نمی رقصید

نمی فهمیدم

سینه تو کجاست و

سینه کوه بلند...؟!

فردا، مادرا!

فردا گریه نکن مادر

فردا مادر

وقتی هنوز تاریک است

پیش از آن که آفتاب بتابد

پیش از آن که آشیانه‌ها خالی شوند

و پیش از آن که کارگران بیدار شوند

وقت دیدار من است

با حلقه دارا!

x x x

فردا مادر

سنگ و گیاه و برف و خون

همراه معشوقه‌ام

دست‌هایشان را دور گردنم می اندازند

تا به سوی آسمان پرواز کنیم

کوهها...

دریاها...

سربلند؛ آغوش‌شان را بر ایمان باز می کنند و

ما را صدا می کنند

و ما فرود می آییم به خاطر آن‌ها

فردا مادرا

کفش من...

از تاج بلندتر خواهد بود

و عروسیم...

از تمام عروسی‌ها خوش تر

و قد و بالایم

از بهار زیباتر خواهد بود!

پس چرا گریه می کنی؟!

چرا بر سینه ات که به پهنای اقیانوس است می کوبی؟!

نه مادرم... نه...

نکند لباس سیاه بیوشی

و در خانه را

به روی غم باز کنی؟!

x x x

فردا، مادرا!

«خانی» شعری برای دامادی‌ام می گوید

پس باید ترانه بخوانید و آواز...!

x x x

فردا، مادر

گریه نکن...

همه زینارویان ده به این جا می آیند

اگر دو قطره اشک هم در چشمان تو جمع شد

ترا به خدا پنهانشان کن

تا معشوقه‌ام نگوید

«یارم مرد...»

آن وقت پذیرایی سلطان را

بنده شود

و ناسزا بخورد!

پنهانشان کن و گرنه باید پا شود

و لباسی را که از سر قلعه‌ها

و از میان اشعه‌های آفتاب برایش آورده‌ام را

بر شب بمالد و

دوده سیاه رنگ

آن گاه

بر خود بیالند!



شماره ۶۶

تابستان ۱۳۸۸